بسمه تعالی

شماره آرشیو : 1297

در مسئله­ی مستثنیات دِیْن که عرض می­شد که مسکن و مرکب و لوازم زندگی و اثاث خانه به قدر حاجت هر مدیون که به قدر حاجت و مناسب با شأن خودش که دارد طلبکار بَرِش جایز نیست که او را وادار کند که اینها را بفروشه که دِین او را ادا کند.بر طلبکار جایز نیست، حرامه که این کار را بکند که مدیون را وادار کند که خانه ی مسکونی خودش را بفروشد یا مرکب مورد حاجت خودش را بفروشد که اداء دین کند برش جایز نیست.اما اگر خود مدیون با رضایت خودش بفروشد خانه ی خودش را و اداء دین کند آنوقت گرفتنش بر طلبکار جایز هست نه اینکه او حق ندارد بگیرد او حق نداشت که او را مجبور به فروش کند ولی اگر خود اون مدیون با رضایت خودش بفروشد و اداء دین کند این گرفتنش جایز هست.بر طلبکار جایز هست که بگیرد منتهی در عین حال فرموده اند سزاوار نیست که راضی بشود که مدیون خانه ی مسکونی خودش را بفروشد ولو با رضای خودش می­فروشد و در عین حال طلبکار سزاوار نیست که راضی به این جریان بشود حتی روایت داریم که مردی خدمت امام صادق ؟ع؟ عرض کرد من از فلان آدم طلبکارم و او خودش می­خواهد خانه ی مسکونی خودش را بفروشد و طلب من را ادا کند. امام صادق ؟ع؟ سه بار این جمله را فرمودند: “اُعیذُکَ بِالله أَنْ تُخْرِجَهُ مِنْ ظِلِّ رَأْسِه”

این جمله را سه بار تکرار کردند. تو را به پناه خدا می برم از اینکه کسی را از سر پناهش بیرون کنی.تو را به پناه خدا می برم از اینکه کسی را از سر پناهش بیرون کنی تا سه بار این جمله را فرمودند یعنی خود طلبکار که جایز نیست او را وادار کند که خانه ی مسکونی خودش را بفروشد.تازه اگر او هم خودش هم راضی هم بشود باز هم طلبکار خوبه که رضا ندهد به این کار و این مقدار، بله که حق او محفوظ بماند و البته مادامی که زنده است مستثنی است. خانه ی مسکونی اون مدیون، تا زنده است، مستثنی است.اما وقتی که مُرد نه دیگه آنجا طلبکار حق دارد حتی وراث را هم وادار کند که بفروشند چون به محض اینکه کسی از دنیا رفت اونوقت هرچی ماتَرَک هست، اگر چنانچه مدیون هست و لازم هست که بفروشند تا اداء دین کنند، لازمه بفروشند که اداء دین کنند حالا ولو اینکه وراث حالا بی مسکن می شوند اون دیگه به این مسئله مربوط نیست. اونی که آقایان فقها فتوا می­دهند و روی مدارک فقهی­شان، فقط خود مدیون، تا زنده هست، مسکن او مستثنی است؛ ولی وقتی که از دنیا رفت نه دیگه ولو اینکه تمام زندگی اش منحصر به همان یک خانه است مثلا؛ تمام ماتَرَکَش همانه.حالا که از دنیا رفته و دینش هم به قول فرموده ی آقایان مُستَغرق است یعنی به اندازه ی همان یک خانه هم مدیونه اینجا باید بفروش برود و اداء دین کنند.اینجا اونطور نیست که دیگه طلبکار حق نداشته باشد که از ورّاث مطالبه کند.بله تا زنده بود، مسئله همین بود؛ حق نداشت که مجبور کند او را که خانه ی مسکونی اش را بفروشد و اداء دین کند تا زنده بود؛ اما وقتی که از دنیا رفت نه دیگه، آنجا همان خانه ی مسکونی اش را می فروشند که اداء دین کنند.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

"أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ"

این آیه­ی شریفه هم که آیه­ی 18 از سوره­ی مبارکه­ی حج است؛ این در مسئله­ی توحید است و توجه دادن به مبدأ است و البته مسئله­ی بحث از توحید و بحث از معاد در قرآن. این مکرر پیش میاد و باید هم چنین باشد چون اون هدف اصلی همینه که انسان جوری ساخته بشود و پرورش بیابد که واقعاً موحد باشد؛ به تمام معنای کلمه ذاکر خدا باشه؛ همیشه به یاد خدا باشه؛ این روح، روح الهی بشودY یعنی روحی بشود که وجهه­اش رو به خداست. هدف اینه در قرآن کریم و لذا هی مکرر به تناسب­های مختلف می بینیم که قرآن کریم بحث را می­کشد روی مسئله­ی خدا و معاد.باید مکرر باشد این مطلب که این انسان یاد هندوستان نکند. به قول معروف فیل یاد هندوستان نکند. چون ما همه­اش به یاد هندوستانیم دیگه؛ هندوستان ما شهوات ماست. تمایلات نفسانی که از اول رسوخ پیدا کرده در جان ما و تعلق پیدا شده، وابستگی پیدا شده، خیلی هم قوی؛ یعنی ارتباط و وابستگی تعلق انسان به شهوات نفسانی و جنبه­های دنیوی خیلی عمیقه. خیلی محکمه این تعلق. و لذا باید هی مکرر این تبر، بالای سر این فیل باشد هی مکرر، تبر بزنند که خدا یادت نره مراقب باش خدا را فراموش نکن مرگ یادت نرود؛ برزخ فراموش نکند، آخرت را فراموش نکند علی­الدوام هی بگویند اگر نگن آدمی همش به یاد هندوستانه بیاد شهوات نفسانی تعلقات دنیوی دیگه.ولذا لازمه علی الدوام تبر بر گردن این فیل بزنند و همینجور بیماری مزمن. یک کسی که بیماری مزمن دارد، ریشه­دار؛ این هی نسخه­های پی­درپی لازمه. هی پی­درپی باید به طبیب مراجعه کند؛ علی­الدوام هی نسخه بگیرد هی دارو بگیرد دیگه؛ چون بیماری مزمنه؛ بیماری سطحی که نیست که کارم با یک قرصی چیزی معالجه بشود که.نه مزمنه ریشه­دار شده؛ این را علی­الدوام هی باید به طبیب مراجعه کند هی نسخه بگیرد، هی دارو درمان تا تدریجاً این بیماری مزمن، ریشه کن بشود و به اون عافیت برگردد و لذا بیماری غفلت در ما مزمنه.بیماری غفلت، بیماری توجه به دنیا،دنیاداری، تعلق؛ اینها بیماری­ای است که مهلک هم هست و مزمن هم هست. ریشه­دار هم هست و علی­الدوام لازم داریم که هی نسخه به ما بدهند قرآن هی نسخه می­دهد آیات متعدده­ای که میاد به بیانات مختلف و به مناسبت­های مختلف هی سوق می­دهد به خدا هی به آخرت. این نسخه، پی­درپی است که تدریجاً این تعلقات باز بشود و انسان، از آن طرف، در باز بشود به روی آدم تا این درِ اَسفَل، بسته نشود؛ درِ اعلا به روی آدم باز نمی شود. اون در که بسته شد این در باز می­شود غالباً درِ توجه به خدا که بسته بشود، انسان رو به دنیا می­آورد و باید این در هی تدریجاً با ملایمت بسته بشود تا اون در به روی آدم باز بشود وجهه، وجهه­ی الهی بشود و عاقبت ما را از این دنیا می برند و به دامنِ قهری، غضب خدا یا رحمت خدا می­افکنند. حتمیه این مطلب.خوشبخت اون آدمی که تا این مهلت هست، ایام مهلت به ما دادند دیگه، تا این مهلت منقضی نشده، کاری کند خودش را وجهه­اش الهی بشود؛ از این وجهه دنیوی برگردد.وگرنه خطرناکه به این حال ما بمیریم، ناراحتی­ها داریم. به­هرحال، حالا در قیامت ما را شفاعت کنند، مسئله ایست. خودشان فرمودند ما برزخ برای شما می­ترسیم. حالا در آخرت، بله شفاعت هست؛ اما در عالم برزخ، فرمودند کاری کنید که در برزخ، گرفتاری­تان، کم باشد. خب این را خودشان فرموده­اند دیگه، ما هم ناچار هستیم که به بطالت و غفلت و سهل­انگاری نگذرانیم. این است که هی دم­به­دم، بحث توحید است حالا در این آیه هم "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ" مگر ندیدی؟ این "أَلَمْ تَرَ" اینجا استفهام به اصطلاح آقایان استفهام یا تقریریه یا توبیخیه. یا تقریر هست گاهی هم توبیخه؛ بله ندیدی مثلاً به یک شاگردی که مثلاً هست بگیم که آیا نمی­دانی که امتحان نزدیک است. خب این تقریر است می­دانیم. خب می­دانی که امتحان نزدیکه یک قدری بیشتر زحمت بکش تا در امتحان مردود نشوی یک وقت.به یک بچه­ی بازیگوش می­گوییم که مگر نمی­دانی که هر تنبلی، مردود است. اینجا توبیخ می­کنیم یعنی مراقب باش تنبلی نکن؛ تنبل­ها مردودند؛ بازیگوش­ها مردودند. اون اولی، تقریریه؛ نمی­دانی که امتحان نزدیک است؟یعنی خب می­دانی امتحان نزدیکه و خود را آماده کن. در دومی، توبیخه؛ نمی­دانی که تنبل­ها مردودند بازیگوش ها مردودند یعنی تنبلی نکن بازیگوشی نکن دیگه.حالا گاهی تقریر "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ" مگر ندیدی؟ این "ندیدی" هم البته یک معنای "علم" هست دیگه؛ "رؤیت" به معنای "علم" هست؛ یعنی نیاندیشیدی، فکر نکردی این مطلب را، این واقعیت را درک کنی که همه چیز در عالَم، در پیشگاه خدا در حال سجده­اند؟ "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ" اگر این "أَلَمْ تَرَ" خطاب به پیغمبر اکرم باشد، خب این به تقریری مناسب­تر است دیگر؛ خطاب به رسول اکرم، یعنی می­دانی که همه­ی عالم در حال سجده­اند. اگر توبیخی باشد، باز هم خطاب به ایشان است، اما به اصطلاح از باب "إِیّاکَ أَعْنی وَ اسْمَعی یا جارَه" "در به تو گفتم تا دیوار بشنود"؛ به رسول خطاب می­شود، تا مردم بفهمند. اگر توبیخ هم باشد، گاهی رئیس یک امتی، توبیخ می­شود، یعنی امت، توبیخ می­شوند؛ منظور توبیخ امتند؛ منتها به رئیس خطاب می­شود. اینجا اگر هم استفهام، توبیخی باشد، به شخص رسول اکرم، اگر خطاب شده باشد، باز به همین معناست؛ یعنی امت به حساب خودشان برسند و توجه داشته باشند که بیاندیشند درباره­ی این مطلب. پس "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ" گاهی هم می­گیم این خطاب، اصلاً به پیغمبر اکرم نباشد. غالباً مثل اینکه نویسنده­ها می­نویسند: "ای خواننده­ی عزیز"! حالا هر که می­خواهد، باشد؛ به شخص خواننده، کاری نیست هر که می­خواهد باشد. اگر بگیم اینجا "أَلَمْ تَرَ" هم مخاطب به طور مطلق، بله هر کسی که مخاطب هست: "ای انسان" مثلاً؛ "ای انسان"، ای کسی که می­توانی فکر کنی بیاندیشی، نیندیشیدی؟ اینها محتمل هست به این کیفیت.حالا به­هرحال در مقام ترغیب و تحریض است: "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ" فکر نمی­کنی نمی­اندیشی این واقعیت درک کنی که هر چه در آسمان­ها هست و هرچه در زمین، همه در مقابل خدا ساجدند، همه خدا را سجده می کنند "مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ" هر که در آسمان­هاست و هر که در زمینه "وَ الشَّمْسُ"، خورشید؛ "قَمَر"، ماه؛ ستارگان؛ "وَ الْجِبَالُ"، کوه­ها؛ "وَ الشَّجَرُ"، درختها؛ "وَ الدَّوَابُّ"، تمام جنبنده­ها؛ همه­ی اینها در حال سجده­اند همه خدا را سجده می­کنند. خب مسلم، سجده­ی اینها سجده­ی تکوینی است به اصطلاح؛ یعنی همه­ی موجودات، همین که لباس هستی به خود پوشیده­اند، این خودش، سجده است؛ یعنی تسلیم شده­اند در مقابل اون کس که به اینها وجود داده.قدرت بر گردنکشی ندارند .کدام مخلوق می تواند بگه من نمی خوام به وجود بیام مثلاً؛ گردن کشی کند بگه تو که می خواهی به من خلقت بدهی و هستی بدهی من آن را نمی­پذیرم. هست موجودی در عالم، همچین چیزی؟ می تواند یکی بگه من، هستی نمی پذیرم. تمام کفار حالا همه ی موجودات، هر موجودی همین جوره. تمام کفار، همین جوره.همه ی کفار اینها ساجد تکوینی­اند. تکویناً در حال سجده­اند. این را یک کافر می تواند بگه که، بله من نمی خوام این خون در رگ هایم بگردد. این گردش خون در رگها، سجده ی تکوینی است.این نمی­تواند قبول نکند این را قبولش کردند.این خودش تکویناً قبول کرده که باید خون در رگها بگرده، می­تواند بگه من نمی خوام تنفس کنم، جهاز تنفس نمی خوام.خب نمی تواند نداشته باشد بهش داده اند خود این جهاز تنفس که باید با بینی نفس بکشی از این هوا بگیری او خود سجده است یعنی تسلیم شده دیگه.تسلیم است در مقابل اون کسی که تنظیم کرده این نظام را. می­تواند کسی بگه من اصلا نمی­خواهم غریزه ی جنسی داشته باشم. من نمی­خواهم گرسنگی داشته باشم مگه میشه؟نه گرسنگی غریزه­ی گرسنگی بهش داده­اند تشنگی بهش داده­اند. اون آدمی که تشنه می­شود خودش سجده می­کند یعنی در مقابل خالقش تسلیم شده که تشنگی بپذیرد. نمی­تواند نپذیرد این تشنه خواهد بود گرسنه خواهد بود و غریزه­ی جنسی خواهد داشت. نمی­تواند نداشته باشد پس اینها خودش سجده هست دیگه و چشم به ما داده­اند، ما گرفته­ایم. نمی­توانستیم بگیم نمی­خواهیم در رحم مادر میشد مگه؟من نمی خواهم چشم، من نمی­خواهم گوش،من نمی­خواهم عقل، من نمی­خواهم هوش مثلا. مگه میشد تمام اینها سجده است هر مخلوقی به هر کیفیتی که ساخته شده همان سجده است؛ یعنی پذیرفته همین را دیگه.جمادات همه در حال سجده اند.جمادات نباتات یک درخت در حال سجده است یعنی همینطور ساخته اند و قبول کرده این شکل خودش را به همین کیفیت که ریشه داشته باشم و ساقه داشته باشم و شاخه­ای و برگی و اینها همه دیگه.همین که میوه میده میوه دادن درخت خودش سجده است یعنی قبول کرده به این کیفیت دیگه؛ ولذا تمام جمادات در حال سجده اند تمام نباتات تکویناً در حال سجده­اند تمام حیوانات تکویناً در حال سجده­اند. وهمه­ی انسان­ها تمام انسانها چه کافر چه مؤمن همه­ی اینها تکویناً در حال سجده­اند یعنی به همین طور که ساخته شده­اند خالق خواسته به این کیفیت و شده­اند "کَما أَرَدْتَ أَنْ أَکُونَ کُنْتُ" در مناجات شعبانیه می خوانیم "کَما أَرَدْتَ أَنْ أَکُونَ کُنْتُ" "آن چنان که خواسته­ای، شده­ام". بله تو خواسته­ای، من شده­ام؛ اینجور شده ام به خواست من که نبوده که.مگه من به خواست من چشم دار شده ام؟مگر به خواست خودم گوش دار شده ام؟مگر به خواست خودم پوست و استخوان و سلول و عصب دارم؟نه تو خواسته ای من شده ام "کما اردت ان اکون کنت و قد جرت مقادیرک علی یا سیدی فیما یکون منی الی اخر عمری من سریرتی و علانیتی و بیدک لا بید غیرک زیادتی و نقصی و نفعی و ضری" خدایا اون طور که تو خواسته ای، تقدیر کرده­ای، ساختمان وجود من، همانجور شده دیگه، تو خوسته­ای، من شده­ام. پس تمام موجودات، همه در حال سجده­ی تکوینی­اند؛ همین کیفیتی که دارند هر موجودی، هر مخلوقی، به هر شکلی که ساخته شده، سجده است؛ در حال سجده ی تکوینی. و لذا "مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ" در آسمانها، فرشتگان در حال سجده اند و ساخته شده اند هر کدامشان به هر کیفیتی دیگه "مَنْ فِي الْأَرْضِ" تمام آنچه در زمین است از جمادات، نباتات، حیوانات، انسانها، حالا چه کافر، چه مؤمن، ابوجهل در عین حال که ابوجهله در حال سجده است اون سجده است اما این خودِ وجودی که دارد، حیاتی که دارد، بینایی و شنوایی که دارد، همش در حال سجده؛ به همین کیفیت. "وَ الشَّمْسُ" خورشید؛ ماه؛ "وَ النُّجُومُ"؛ تمام ستارگان؛ همه­ی کهکشان­ها، منظومه های شمسی "وَ الْجِبَالُ" تمام این کوه­ها، که در عالم از دلشان چشمه ها می جوشانند و از خود نباتات می رویانند؛ در دل، معدن­ها می پرورانند؛ همه­ی اینها در حال سجده اند یعنی آنجور که خدا خواسته انجام می دهند دیگه "وَ الْجِبَالُ"؛ "وَ الشَّجَرُ" درخت­ها؛ "وَ الدَّوَابُّ" تمام جانوران، جنبنده ها: دریایی، صحرایی، هوایی، همه ی اینها در حال سجده اند.سجده اند یعنی پذیرفته اند اون نوع و صورتی را که صورتگر به آنها داده.ما در رحم مادر صورتگری شده ایم دیگه آنجور که او خواسته صورتگری شده ایم دیگه به همین کیفیتی که هستیم؛ تا برسیم به سجده ی تشریعی. این تکوینی بود. در سجده ی تشریعی، بله؛ آنجا نه آنجا ممکنه کسی تخلف کند. تخلف در آنجاست انسان دو جور سجده دارد.یک سجده ی تکوینی دارد که ساخته شده به این کیفیت دیگه این تکوینی است؛ یعنی در این جهت هیچ تخلف نمی تواند بکند؛ گویی است که به شوگان(20:13) او پرتاب می شود.تمام عالم چنین هستند تمام عالم یک گویی است به شوگان خدا پرتاب می شوند به هر سمتی که او پرتاب می­کند. از این جهت انسانها هم تکویناً در حال سجده­اند؛ اما انسان یک سجده­ی تشریعی هم دارد که می­گوییم سجده­ی اختیاری. اون تکوینی و اضطراریه که همه داریم ولی یک سجده ی تشریعی داریم: این جا قابل تخلفه؛ یعنی از انسان علاوه بر اینکه تکویناً ساخته شده به این کیفیت، بعد گفته­اند که باید سر به خاک بگذاری، بگی: "سبحان ربی الاعلی و بحمده" اینجا می شود تخلف کند بگه نمی کنم. بله؛ اینجا می­تواند. در سجده ی تشریعی، قادر بر تخلف هست اما در تکوینیات، نه. در تکوینیات قادر بر تخلف نیست آنچنان که خواسته است، ساخته شده اما در تشریع­اش؛ خب بله؛ سجده کن برای خدا، رکوع کن برای خدا؛ میگه نمی کنم در اینجا، یکی می شود ابوذر؛ میگه چشم؛ همانطور که تکویناً سجده کرده­ام، تشریعاً هم سجده می­کنم؛ چون دیده ام دست تو در وجود من، کار کرده، مرا زیبا ساخته؛ حالا دستور می­دهی که سجده کنم؛ چشم. می­دانم اگر سجده کنم در مقابل تو، بعد از این هم حیات ابدی من هم به زیبایی ساخته خواهد شد دیگه، این آدم است این بچه ی آدمه؛ شیطان نیست. این سجده می­کند، میگه "سبحان ربی الاعلی و بحمده" سر به خاک می­گذارد، بگه "أَللّهُمَّ لَکَ سَجَدْتُ وَ بِکَ ءامَنْتُ وَ لَکَ أَسْلَمْتُ وَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ وَ أَنْتَ رَبّی سَجَدَ وَجْهِی لِلَّذی خَلَقَه وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَه" این چهره ی من، سجده می کند برای همان کسی که این چهره­ام را ساخته؛ یعنی من نمک­نشناس نیستم؛ نمک­خور و نمکدان­شکن نیستم. این صورت من، به خاک می نهم برای همان کسی که مرا ساخته "وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَه" بله برای من چشم درست کرده گوش درست کرده "سَجَدْتُ لَکَ" بله "تبارک الله احسن الخالقین"؛ "الحمد لله رب العالمین" این آدمی واقعا بچه ی آدمه آدم عاقلیه در مقابل همان کسی که به من چشم و گوش داده سر به خاک می گذارم دیگه؛ این سجده­ی تشریعه، رکوع می­کند "لَکَ رَکَعْتُ وَ لَکَ أَسْلَمْتُ وَ بَکَ آمَنْتُ . خَشَعَ لَکَ سَمْعی وَ بَصَری وَ شَعْری وَ بَشَری" خدای من! من خشوع می­کنم در مقابل تو. چشمم، گوشم، پوست بدنم، موی بدنم، مخم، استخوانم، تمام شراشرِ هستیم، در مقابل تو راکعند. این جا سجده ی تشریعی هم دارد خب عده ای نمی کنند و لذا اینجا "كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ" به سجده ی تشریعی که رسیده، نه؛ همه سجده نمی­کنند؛ بسیاری از مردم سجده می­کنند "وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ" و بسیاری هم سجده نمی کنند. اونایی که نمی کنند، عذاب برایشان حتمی خواهد بود. پس ملاحظه فرمودید که در آیه دو جور سجده هست هم سجده ی تکوینی هست هم تشریعی در تکوینی، همه ساجدند، همه ساجدند. آسمانها، زمین، کوه­ها، درخت­ها، جانورها، جمادات، نباتات حتی انسانها، حتی کفار، تمام انسانها، حتی کفار هم اینها ساجد تکوینی­اند. اما به سجده­ی تشریعی که رسید اینها دو دسته­اند:

"كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ"، سجده می کنند "وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ " بسیاری هم عذاب برایشان حتمی خواهد بود دیگه، خب بله؛ و اینها دیگه ساجد نیستند اینها از طرف خدا هم خوار می شوند "وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ"

بله اون کسی را که خدا از خود، دور کند، خوارش کند، پیش همه­ی مردم خوار خواهد بود. کسی پیش خدا، خوار و ذلیل بشه، تمام دنیا هم جمع بشوند نمی توانند او را عزیزش کنند. اون کسی که پیش خدا، مُکْرَم باشد اگر همه جمع بشوند بخواهند او را ذلیلش کنند، نمی توانند ذلیلش کنند؛ "مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ" پس حالا این چند جمله ذیل این ترجمه ی آیات.

یک مردی، یکی از مفسرین نقل می کند که او معروف بود به "مِسْکی". درباره­ی ابن سینا نقل شده شاید هم او باشد حالا در تفسیر آمده: مردی مِسْکی. "مِسْک" همان عربیه "مِشْکه". یعنی می گفتند مِشکی از این جهت که بوی مِشک می­داد. این همیشه از بدنش بوی مِشک تصاعُد می­کرد به شامه ها می رسید.با اینکه بوی عطر هم به کار نمی برد، اصلا خودش خوشبو بود.بهش می گویند مِسکی یعنی آدمی که بوی مِشک می دهد ازش پرسیدم که حالا چطور شده حالا این بدنت اینقدر معطر شده با این که عطر هم به کار نمی بری؟ گفت بله من در سن جوانی خوش صورت ترین مردم شهر خودم بودم و خیلی هم محجوب بودم، یعنی با حیا بودم از این جهت هم توو مردم خیلی وارد نمی شدم؛ منزوی بودم تا آشنایان پدرم به او گفتند که خب این همش از مردم کناره گیری می کند، منزویه، بیار توی مردم توو بازار، برایش یک مغازه ای، چیزی بگیر، با مردم در ارتباط باشد که از این حال انزوا بیرون بیاد. پدرم مرا آورد در بازار یک مغازه ای بزازی در اختیار من گذاشت. نشسته بودم زنی پیر زنی آمد از من جنسی بخرد، بهش عرضه کردم و بعد خرید و بعد به من گفت که من پول همراهم نیست، اگر همراه من بیایی تا در خانه، بهت پول میدم، من هم برای این که او صاحب مغازه که حالا استاد من بود، ناراحت نشه که پول نگرفتم مغازه را بستم، رفتم همراه او رسیدم به یک خانه ی بسیار مجللی. وارد شدم بعد دیدم یک زن بسیار زیبایی روی تخت نشسته و خانه هم خیلی مزین و مجلل او مرا به خود دعوت کرد. من حیا کردم؛ گفتم: "الله الله". برای اولین بار چنین خطایی از من صادر نشود. او دیدم اصرار به من کرد گفتم من بروم تا مستراح و برگردم. رفتم آنجا خودم را آلوده کردم به کثافات و قذارات در مستراح؛ به رو خودم مالیدم به بدنم مالیدم وقتی آمدم بیرون از متنفر شد من را بیرون کرد خب من مستقیم رفتم توو حمام و خودم را شستم و شب در خواب کسی را دیدم بعد به من دیدم مرد بزرگواری دست بر صورت من کشید و بر بدنم کشید؛ گفت در مقابل اون ریاضتی که متحمل شدی، برای خدا این کار را کردی؛ دیدم بدنم وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم خوش بوست و لذا این بوی خوشی که از من به شامه­ها می­رسد به خاطر همان ریاضتی که متحمل شده­ام که برای خدا، "مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ". اونی که خدا طردش کند کسی نمی­تواند اِکرامش کند. اونی که خدا بپذیرد او را، پیش همه محبوب و محترمه.گفتند خوشا به حال اون کسی که "راقَبَ رَبَّه وَ خافَ ذَنْبَه" خوشا به حال آن آدمی که خدا را همیشه رقیب خود، نگهبان خود ببیند و از گناهش وحشت کند. این چند جمله.

وقتی که ابن زیاد وارد می کند اهل بیت ؟عهم؟ را به کوفه برای اینکه ارعابی کند رعبی در دل مردم ایجاد کند زهر چشمی بگیرد می چرخاند میان کوچه ها و شهرها تا بعد هم مردم را جمع کرد در مسجد جامع کوفه که آنجا بیشتر تهدید کند، رعبی در دل مردم ایجاد کند. و لذا رفت منبر و جمعیت هم اجتماع کردند در مسجد جامع کوفه.آنجا اول حمد خدا را به جا آورد و درود بر پیغمبر اکرم و خطابه­ای خواند و بعد هم چند جمله­ی جسارت­آمیزی درباره­ی امام سیدالشهداء ؟ع؟ گفت که گاهی نقل کلام این ناپاکان هم انسان نمی­پسندد که حتی کلام آنها را نقل کند که چه گفتتند. به­هرحال جمله­ی جسارت­آمیزی به زبانش جاری شد. یک مرد با اخلاصی که نشسته بود در وسط مجلس، تحمل نتوانست بکند او از جا برخاست "عبدالله­بن عفیف اَزْدی". این مرد بزرگواری که مخلِص اهل بیت ؟عهم؟ است یک چشمش در جمل، جنگ جمل، در رکاب مولا از دست داده بود.یک چشم هم در جنگ صفین، در رکاب مولا از دست داده بود.از هر دو تا چشم نابینا بود به این جهت دیگه کاری نمی­توانست بکند و لذا در کوفه فقط توو مسجد بود دیگه. چون کاری ازش برنمی­آمد نا بینا بود.همش مسجد بود؛ و آنروز تو همون مجلس بود وقتی این جمله را شنید از اون مرد ناپاک،تحمل نکرد از جا بر خواست با صدای بلند گفت: "یا ابن­مرجانه! الکذاب ابن الکذاب انت و ابوک و من استعملک و ابوه"؛ "ای پسر مرجانه! یعنی پسر زن زناکار چون مادرش معروف بود به این کار. ای پسر زن زناکار! دروغگو و پسر دروغگو، خودت هستی و پدرت هست و اون جنایتکاری که در شام نشسته و تو را عامل خود قرار داده؛ بر این مردم مسلط کرده؛ او دروغگوست و پدر او دروغگو است!" دشمن خدا! اولاد پیغمبر را می­کشید و رو منبر مسلمان­ها، یاوه­سرایی می­کنی؟ "یا عَدُوَّ الله" او خیلی خشم کرد گفت "مَنِ المتکلم؟" "کی بود این حرف را زد؟" گفت: "أنا المتکلم." من هستم گوینده. "یا عَدُوَّ الله" ذریه­ی پیغمبر را که آیه­ی تطهیر درباره­اشان نازل شده؛ خاندان طهارت و قداستند این چنین یاوه­سرایی بالای منبر مسلمان­ها می­کنی؟! و لذا ریختند مأمورین و بگیرند اون را و قبیله­ی اَزْد" (30:29) هم به طرفداری برخاستند و درگیری شد در مسجد؛ وبه هر حال گرفتند، بردند به خانه؛ از مسجد بردند. ولی خب مأمورین دست­بردار نبودند؛ ریختند در خانه؛ و قبلیه­ی او هم به حمایت برخاستند و جنگ شدیدی میانشان در گرفت و جماعتی کشته شدند؛ ولی عاقبت در را شکستند و رفتند داخل خانه و او را دستگیرش کردند آوردند پیش ابن­زیاد؛ خیلی پرخاش کرد به او. گفت با کمال صلابت این مرد؛ گفت: که قبل از اینکه مادرت تو را بزاید من از خدا آرزوی داشتم شهادت را اون هم بدست پلیدترین بندگان خدا کشته بشوم از خدا خواسته­ام به دست پلیدترین و نجس­ترین بندگانش کشته بشوم و تابحال آرزوی من حاصل نشده بود. در رکاب مولایم، چشم­ها را از دست دادم؛ مأیوس شدم دیگه به این آرزو برسم؛ ولی امروز، اَلْحَمْدُ لِلّه احساس می­کنم که خداوند مرا موفقم کرده به شهادت و لذا همانجا دستور داد گردنش را زدند بعد هم بدنش را بردند به دار زدند.اینها روح­ها و جان­های فداکارند.

صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ یا مَوْلانا یا أَباعَبْدِاللهِ الْحُسَیْن. صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ وَ عَلَی الْأَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِک